**باسمه تعالی**

**سه‌شنبه، 02/08/1396**

**فقه / درس شماره 12**

**درس خارج فقه استاد سیدمحمدجواد شبیری**

خلاصه بحث جلسه گذشته

در مورد قرائن وثاقت ابو سمینه محمد بن علی صیرفی بحث می‌کردیم. یکی از قرائن وثاقت روایت اجلا از اوست. مطلب عمده‌ای که وجود دارد روایت علی بن حسن بن علی بن فضال از وی است.

روایت علی بن حسن بن فضال از ابو سمینه

علی بن حسن بن فضال چهل روایت از ابو سمینه دارد. در رجال نجاشی در مورد علی بن حسن بن فضال این تعبیر آمده است: **کان فقیه أصحابنا بالکوفة و وجههم و ثقتهم و عارفهم بالحدیث و المسموع قوله فیه. سمع منه شیئا کثیرا و لم یعثر له علی زلة فیه و لا ما یشینه و قل ما روی عن ضعیف.**[[1]](#footnote-1) خیلی به ندرت از ضعیف روایت کرده است. روایت کردن از ضعفا خودش نوعی نقطه ضعف حدیثی است و کسانی که **یروی عن الضعفا** هستند به عنوان قدح در مورد شخص تلقی می‌شود. ظاهراً مراد از **قلّ ما روی عن ضعیف** بعد از عبارت **لم یعثر له علی زله فیه و لا ما یشینه** این است که حتی از متعارف هم که گاهی از ضعفا روایت می‌کنند از آن هم در نقل حدیث مقیّدتر بوده است و مثل این که خیلی تقیّد داشته که از ضعیف روایت نکند.

ولی این نکته در روایت علی بن حسن بن فضال از ابی سمینه هست که هیچ جا با لقب أبی سمینه از او روایت نکرده است و محمّد بن علی خالی است. ما با توجه به قرائنی تشخیص دادیم که مراد از این محمد بن علی، أبی سمینه است. نه صیرفی، نه کوفی و نه سایر اوصافی که این محمد بن علی را مشخّص می‌کند در روایت‌های علی بن حسن بن فضال نیست. این پدیده خاصی است که چرا علی بن حسن بن فضال این مشخّصات را ذکر نکرده است.

چند احتمال برای عدم ذکر مشخصات ابو سمینه

احتمالاتی در این باره وجود دارد. احتمال اول این است که ابو سمینه معروف به ضعف و کذب بوده ولی حسن بن علی بن فضال نظر اصحاب را قبول نداشته و قائل به وثاقتش بوده است، اما چون مشهور به ضعف بوده، نخواسته آن شخص را خیلی معرفی کند.

احتمالات دیگری هست که اگر قوی‌تر از این احتمال نباشد ضعیف‌تر نیست.

احتمال دوم این است که ابو سمینه ابتدا ثقه بوده و بعد ضعیف شده است. هنگامی که علی بن حسن بن فضال تحمّل حدیث می‌کرده محمد بن علی ابو سمینه ثقه بوده است، اما موقعی که ادا می‌کرده است، ثقه نبوده و مشهور به ضعف بوده است و او نمی‌توانسته آن طور تعبیر کند. اگر این احتمال باشد معنایش این است که روایت‌هایی که علی بن حسن بن فضال از ابو سمینه نقل می‌کند قبول است، ولی نمی‌توان به طور کلی روایت‌های ابو سمینه را تصحیح کرد. بعداً عبارتش را هم می‌خوانیم که گفته‌اند اگر کسانی که ضعیف هستند دو حالت استقامت و ضعف داشته باشند، در صورتی که روایتشان در حال استقامت باشد مورد قبول است. خیلی وقت‌ها در کسانی که دو حالت دارند نمی‌دانیم حدیث در کدام یک از این دو حالت اخذ شده است و همین باعث می‌شود که نتوانیم تصحیح کنیم. ولی درباره علی بن حسن بن فضال ممکن است بگوییم که در زمان استقامت اخذ کرده است و به خاطر این که ادای آن در زمان ضعف ابو سمینه بوده مشخصات را ذکر نمی‌کرده است.

احتمال سومی هم این‌جا هست که اگر این احتمال باشد اصلاً نمی‌شود به ابو سمینه اعتماد کرد. در بیشتر روایت‌هایی که علی بن حسن بن فضال از محمد بن علی دارد، محمد بن علی در بیشتر موارد از حسن بن محبوب، در رتبه بعد از علی بن نعمان و بعد از او از محمد بن یحیی خزّاز نقل می‌کند و نقل محمد بن علی از افراد دیگر خیلی اندک است. محمد بن علی ابو سمینه راوی کتاب حسن بن محبوب و علی بن نعمان بوده است و چون این کتاب‌ها شناخته شده بوده، نیازی به توثیق راوی نداشته است. بنابراین ذکر محمد بن علی ابو سمینه تشریفاتی بوده است، برای این که صورت ظاهر را حفظ کرده باشد و با همان تعبیر محمد بن علی یاد کرده است.

شبیه همین را ابن غضائری در ترجمه احمد بن هلال دارد[[2]](#footnote-2) و می‌گوید احمد بن هلال خیلی ضعیف است و به او اعتماد نمی‌شود **إلا فی ما یرویه عن الحسن بن محبوب من کتاب المشیخة و محمد بن أبی عمیر من نوادره و قد سمع هذین الکتابین جل أصحاب الحدیث و اعتمدوه فیها**. روایت علی بن حسن بن فضال ممکن است چیزی شبیه همین بوده باشد. اگر روایت‌های علی بن حسن بن فضال عن حسن بن محبوب و علی بن نعمان را حذف کنید، تعداد روایت‌هایی که باقی می‌ماند خیلی زیاد نیست که نشان‌گر این باشد که علی بن حسن بن فضال، محمد بن علی صیرفی کوفی را ثقه می‌دانسته است. به هر حال واضح است که نمی‌خواسته به ابی سمینه بودن و مشخصات ابی سمینه تصریح کند.

پاسخ سؤال: از طریق او کتاب به دستش رسیده بوده و اصلاً کتاب را ابو سمینه به او داده بوده است و شیخ اجازه‌اش بوده است. آن موقعی که پیشش درس خوانده بوده و قرائت کرده بوده است نمی‌دانسته که ضعیف است ولی بعداً که به کذب مشهور شده **ثم اشتهر بالکذب بالکوفه** آن نسخ از طریق ابو سمینه به او رسیده است. این احتمال کاملاً هست.

بنابراین عمده بحث اکثار روایت اجلا همین روایت علی بن حسن بن فضال است و ویژگی خاصی که این‌جا وجود دارد و نمی‌دانیم چیست موجب شده که علی بن حسن بن فضال اصرار دارد که این شیخش را معرفی نکند و نگوید ابی سمینه است.

پاسخ سؤال: نه، نسبت به دیگران این طور نیست. نسبت به این محمد بن علی اصرار دارد که او را معرفی نکند.

نمی‌دانیم آیا ضعیف می‌دانسته است یا بر خلاف قوم او را ثقه می‌دانسته است. نمی‌دانیم این وسط قصه چه بوده است. همان نجاشی که در همین شرح حال می‌گوید **و له قصة**، این‌جا هم قصه‌ای است که دقیقاً نمی‌دانیم چیست. این حالت ویژه ما را در اعتماد کردن به روایت علی بن حسن بن فضال از ابو سمینه به تردید می‌اندازد و مشکل می‌شود که برای اثبات وثاقتش به این اعتماد کنیم. اگر هم روایت علی بن حسن بن فضال از محمد بن علی را دلیل بر وثاقت محمد بن علی ابی سمینه در نزد علی بن حسن بن فضال بدانیم، بعد باید بحث کنیم که با آن امارات ضعف باید چه کار کنیم و کدام یک از این‌ها قوی‌تر است. در مورد این بعداً صحبت می‌کنم.

پاسخ سؤال: نه، منافات با تشریفات ندارد. به احتمال زیاد علی بن حسن بن فضال موقع اخذ حدیث، ثقه می‌دانسته است ولی موقعی که دارد ادا می‌کند ثقه نمی‌داند. آن چه منافات دارد این است که موقع تحمل حدیث او را ثقه بداند. این با آن عرضی که آن‌جا کردیم منافات ندارد.

معنای تخلیط

در ضمن مباحثی که داشتیم بحثی را نیمه کاره گذاشته بودیم. یکی از تضعیفات محمد بن علی ابو سمینه وقوع در مستثنیات ابن ولید است. مرحوم شیخ طوسی در فهرست از شیخ صدوق; نقل می‌کند که ایشان روایت‌های تخلیط **ما کان فیه من تخلیط** را از روایت‌های محمد بن احمد بن یحیی استثنا کرده است. یکی از موارد تخلیط **ما یرویه عن محمد بن علی الصیرفی** است. صحبت سر این بود که این تخلیط یعنی چه؟ و به طور کلی اصلاً معنای تخلیط چیست؟ آیا با توجه به معنایی که تخلیط در این‌جا دارد می‌توانیم به تضعیف ابن ولید که شیخ صدوق هم از آن تبعیّت کرده است در اثبات وثاقت استثنا شده‌ها اعتماد کنیم یا نمی‌توانیم؟

کلام ابوالهدی کلباسی

در مورد کلمه تخلیط یا مخلّط، مرحوم ابو الهدی کلباسی صاحب سماء المقال بحثی را دارد. بزرگانی در کلباسی‌ها بوده‌اند ولی معاریف آنان سه نفر بوده‌اند: حاجی کلباسی که محمد ابراهیم بوده است، صاحب اشارات الاصول، پسر ایشان محمد ابراهیم ابو المعالی کلباسی که رسائل رجالی از ایشان اخیراً چاپ شده است و پسر ابو المعالی ابو الهدی کلباسی که صاحب سماء المقال است. به نظرم رسید بد نیست مطلب ایشان را محور قرار دهیم. کتاب سماء المقال خیلی کتاب خوبی است ولی حیف که مقداری بد قلم است و نیز غلط‌هایی دارد که نمی‌دانم غلط چاپی چون بعضی خیلی خاص است. نمی‌دانم آیا مخطوطات خاصی داشته‌اند یا نداشته‌اند.

یکی از الفاظ رجالیه‌ای که ایشان در جلد دوم سماء المقال درباره آن بحث می‌کند کلمه مخلّط است؛ **التاسع عشر فی مخلّط**. ایشان می‌فرماید **ذکر بعض أصحابنا أن الظاهر من تتبع کلماتهم، أنه عبارة عن القول بالمناکیر، سواء بلغ الغلو أم لا**. می‌فرماید تخلیط و مخلّط بودن به معنای این است که شخص اعتقادهای نادرست داشته باشد. ممکن است این عقیده‌های ناصواب مراحل بالایش باشد که غلوّ است یا مراحل پایین‌ترش. این کلمه تخلیط و مخلّط معنای عامی است که غلوّ یکی از مصادیقش است. بعد می‌فرماید: **و قال بعض المتأخرین المراد عدم المبالاة فی الروایة عن الأشخاص، من الجمع فیها بین الغث و السمین و العاطل و الثمین**. کسی که مقیّد نیست و همه جور روایات را نقل می‌کند. در حاشیه می‌گوید که مراد از بعض المتأخرین ابو علی حائری صاحب منتهی المقال است.

بعد خودشان می‌گویند که از تتبع در کلمات رجالی‌ها استفاده می‌شود که کلمه تخلیط به معنای خلط یا همان مزج است ولی کلمه تخلیط را درباره انواع خاصی از خلط به کار برده‌اند: یکی خلط اعتقاد فاسد با اعتقاد صحیح، دوم خلط روایت‌های منکره و فاسده با روایت‌های صحیحه،[[3]](#footnote-3) سوم خلط اسانید روایت بعضها مع البعض و چهارم خلط مطالب باطل با مطالب صحیح. بعد ایشان در مورد هر یک از این‌ها شواهد و مثال‌هایی را ذکر می‌کنند.[[4]](#footnote-4)

نکات کلی در این باره

قبل از این که بحث ایشان را شروع کنم به نظرم رسید باید نکاتی کلی در این بحث روشن شود تا معلوم شود که فرمایشات ایشان تا چقدر درست است و چقدر درست نیست. اصل این که ایشان می‌گویند تخلیط به معنای خلط و مزج است، از لغت گرفته‌اند. خلط در اصل لغت به معنای مزج است: **خلطه و خلّطه أی مزجه**. یعنی در همان لغت علاوه بر مزج معنای دیگری برای تخلیط ذکر کرده‌اند و آن افساد در

کار است.

تخلیط در لغت

من عبارت‌های لغوی‌ها را می‌خوانم. در عبارت لسان العرب آمده است:[[5]](#footnote-5) **خلط الشیء بالشیء یخلطه خلطا و خلّطه فاختلط مزجه و اختلطا**، ولی در ادامه می‌گوید: **التخلیط فی الامر الافساد فیه**[[6]](#footnote-6). اصلش هم از صحاح جوهری گرفته شده است. در تاج العروس هم همین مطلب آمده است و اشاره می‌کند که جوهری این معنا را دارد.

به این نکته توجه فرمایید که گاهی در تحلیل معانی الفاظ، سبکی دیده می‌شود که سعی می‌کنند معنای اصلی واژه را به هر وجهی از وجوه در تمام مشتقات و معانی مختلف سریان بدهند که اوج این مطلب در **التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم** مرحوم آقای مصطفوی تجلی کرده است. در حالی که لغت چیزی سریان دار است، یعنی گاهی لغت معنای اصلی‌ای داشته است و به تناسب آن معنای اصلی معنای دیگری پیدا می‌کند اما آن تناسب در ادامه خیلی وقت‌ها از بین می‌رود. من زمانی مثال می‌زدم و می‌گفتم علت این که به شیر آب گفته‌اند شیر این بوده که اولین باری که این شیر در ایران وارد شده شبیه کله شیر بوده است، به خاطر همین این را شیر تعبیر کرده‌اند. در فرانسه واژه‌ای که برای شیر آب به کار می‌برند همان واژه‌ای است که برای خروس به کار می‌برند، به دلیل این که آن‌جا اولین بار شبیه خروس بوده است، آن‌ها خروس آب می‌گفتند! ولی الآن شما کلمه شیر آب را که می‌شنوید اصلاً کلمه شیر درنده به ذهنتان نمی‌رسد، چون آن تناسب در ابتدای انتقال وجود داشته و بعد این تناسبات از بین رفته و فراموش شده است. از این رو باید توجه داشته باشیم که برای فهم معانی این طور نیست که حتماً این معنای خلط و مزج را در همه معانی به هر شکلی با زور بگنجانیم.

به نظر می‌رسد که تخلیط به معنای افساد از همان تخلیط به معنای مزج است ولی به این معنا که معمولاً وقتی چیزی را با چیز دیگری قاطی می‌کرده‌اند آن را خراب می‌کرده‌اند. الآن اصطلاحی وجود دارد که می‌گویند فلانی آب و روغن قاطی کرده است. اصل این اصطلاحی مکانیکی است که می‌گویند آب و روغن قاطی کرده است و بعد هم می‌گویند فلانی قاطی کرده است. این قاطی کرده است دیگر به معنای مزج نیست، یعنی مقداری خل است. ریشه‌اش این است که آب، روغن و ماشینی بوده است و آن داستانی که باعث شده این واژه در معنای جدید وضع تعیینی یا وضع تعیّنی پیدا کند خیلی وقت‌ها به فراموشی سپرده می‌شود. کلمه تخلیط هم ولو اصلش به همان معنای مزج است ولی از استعمالات برمی‌آید که ظاهراً به معنای قاطی کردن یا قاطی بودن است، نه این که خوب و بد را با هم دیگر مخلوط می‌کند، اصلاً به معنای این است که این شخص حرف‌های مزخرف می‌زند، فلانی قاطی است یعنی چیزی سرش نمی‌شود. در مورد تخلیط در بعضی از عبارت‌های قدمای آن دوره بعضی از تعبیرات وجود دارد که نشان می‌دهد همین مفهوم مزج در آن هست ولی غالباً تخلیط به معنای افساد است. ابتدا بعضی از عبارت‌ها را می‌خوانم که تخلیط به معنای مزج است، بعد در مورد عبارت‌های دیگری که پیرامون تخلیط آمده است صحبت می‌کنم.

تخلیط در کلمات قدما

در مسائل سرویّه مرحوم شیخ مفید صفحه 46 درباره عالم زرّ و... بحث می‌کند که عالم زرّ به چه معنایی ممکن است باشد، بحث‌های مختلفی دارد که به آن‌ها کار ندارم، بعد می‌فرماید:[[7]](#footnote-7)

**فأما الأخبار التی جاءت بأن ذریة آدم7استنطقوا فی الذر فنطقوا، فأخذ علیهم العهد فأقروا، فهی من أخبار التناسخیة، وقد خلطوا فیها ومزجوا الحق بالباطل.**

به نظر می‌رسد که می‌خواهد تخلیط را تفسیر کند، **مزجوا الحق بالباطل**، بعد می‌فرماید:

**والمعتمد من إخراج الذریة ما ذکرناه - دون ما عداه - مما یستمر القول به عک الأدلة العقلیة والحجج السمعیة، وإنما هو تخلیط لا یثبت به أثر علی ما وصفناه.**

این‌جا بحث مزج را مطرح کرده است. جای دیگری باز عبارتی از شیخ مفید هست که آن‌جا هم همین بحث مزج را در تخلیط می‌فرماید. مرحوم شیخ صدوق در اعتقادات در کتاب سلیم بن قیس استدلال کرده است و شیخ مفید قبول ندارد و می‌فرماید:[[8]](#footnote-8)

**وأما ما تعلق به أبو جعفر7 من حدیث سلیم الذی رجع فیه إلی الکتاب المضاف إلیه بروایة أبان بن أبی عیاش، فالمعنی فیه صحیح، غیر أن هذا الکتاب غیر موثوق به، ولا یجوز العمل علی أکثره، وقد حصل فیه تخلیط وتدلیس، فینبغی للمتدین أن یجتنب العمل بکل ما فیه، ولا یعول علی جملته والتقلید لرواته ولیفزع إلی العلماء فیما تضمنه من الاحادیث لیوقفوه علی الصحیح منها والفاسد.**

مضمونش این است که این کتاب، صحیح و فاسد هر دو را با هم دارد. ممکن است تخلیط به این معنا باشد. ولی استعمالات متعارفی که از این کلمه در جاهای دیگر هست به خصوص در کتب رجالی، عمدتاً تخلیط به معنای مطلب باطل است، به خصوص باطل‌هایی که مربوط به مضمون حدیث، مربوط به غلوّ و از این جور مضامین باشد. من بعضی عبارت‌های غیر رجالی را می‌خوانم، بعد در مورد مطالبی که صاحب سماء المقال فرموده‌اند قدری ریزتر فردا صحبت می‌کنیم.

البته نکته‌ای هم عرض کنم که کلمه **خولط** داریم به معنای دیوانگی. **خولط فی عقله** یعنی دیوانه بود. من حدس می‌زنم بعضی وقت‌ها کلمه تخلیط به معنای دیوانگی به کار برده شده است. در مسائل صاغانیه که رد شیخی حنفی است، مرحوم شیخ مفید بعد از این که کلام او را می‌آورد می‌فرماید:[[9]](#footnote-9)

**فیقال له ما تزال تزید علی الدعوی بغیر برهان و الحکم بغیر بیان کأنک مطبوع علی التخلیط و الهذیان.**

من هم فکر می‌کنم تخلیط این‌جا به معنی جفنگ گویی است. می‌فرماید گویا اصلاً سرشت تو بر جفنگ گفتن و هذیان گفتن استوار است، نه این که بخواهد بفرماید تو حرف‌های حق و باطل را قاطی می‌کنی. تخلیط در وادی هذیان است.

در امالی سید مرتضی آمده است:[[10]](#footnote-10)

**[قال الشریف المرتضی] رضی الله عنه و هذا کله خبط و تخلیط و بعد عن الجواب الصحیح و الصحیح فی تأویله.**

**تخلیط و بعد عن الجواب الصحیح**، تخلیط یعنی حرف بیخود، نادرست و باطل.

در رجال کشی جایی در مورد یکی از اشخاصی که ادعای مزخرف داشت می‌گوید:[[11]](#footnote-11)

**فما مات حتی حجبه ولده عن الناس و حبسوه فی منزله فی ذهاب العقل و الوسوسة و کثرة التخلیط.**

چون خیلی مزخرف می‌گفته و قاطی کرده بوده است، می‌گوید گفتند محجور است و او را در خانه‌اش زندانی کردند که افراد با او ارتباط نداشته باشند به خاطر این که دائم مزخرف می‌گفته است. تخلیط به این معنا مکرر به کار برده می‌شود.

در تفسیر قمّی درباره **ان هذا الا اختلاق** می‌گوید **أی تخلیط**. اختلاق یعنی حرف مجعول، نادرست، باطل و فاسد.[[12]](#footnote-12) در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری 7 هم عبارت مفصّلی دارد:[[13]](#footnote-13)

**و إنما کثر التخلیط فیما یتحمل عنا أهل البیت لذلک، لأن الفسقة یتحملون عنا.**

انواع و اقسام نکاتی که سبب تخلیط شده را آورده است. تخلیط یعنی مجعولات، روایت‌های نادرست و غیر مطابق با واقع. عبارت مفصل تفسیر امام عسکری 7 را ببینید، در احتجاج طبرسی جلد 2 صفحه 458 نقل شده است.

بنابراین در استعمالات غیر رجالی تخلیط به معنای افساد در امر و آوردن مطالب فاسد، زیاد است.

ولی عمده چیزی که مهم است در این بحث عبارت‌های رجالیان است. این را بیشتر باید دنبال کرد که کلمه تخلیط در کلمات رجالی‌ها به چه معنا به کار می‌رود. من فردا عبارت‌هایی که صاحب سماء المقال آورده است را می‌خوانم و مقداری در موردش صحبت می‌کنم. می‌خواهم بحث‌های روشی را تذکر دهم. تصور می‌کنم اگر مقداری بر بعضی نکات کلی‌تر تکیه کنیم سودمندتر از این است که به بحث‌های ریزه‌کاری خاص بپردازیم.

**و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد**

1. . رجال نجاشی، ص 257، ر 676: علي بن الحسن بن علي بن فضال بن عمر بن أيمن مولى عكرمة بن ربعي الفياض أبو الحسن كان فقيه أصحابنا بالكوفة و وجههم و ثقتهم و عارفهم بالحديث و المسموع قوله فيه. سمع منه شيئا كثيرا و لم يعثر له على زلة فيه و لا ما يشينه و قل ما روى عن ضعيف و كان فطحيا و لم يرو عن أبيه شيئا و قال: كنت أقابله و سني ثمان عشرة سنة بكتبه و لا أفهم إذ ذاك الروايات و لا أستحل أن أرويها عنه. و روى عن أخويه عن أبيهما. و ذكر أحمد بن الحسين رحمه الله أنه رأى نسخة أخرجها أبو جعفر بن بابويه و قال: حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني قال: حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد قال: حدثنا علي بن الحسن بن فضال عن أبيه عن الرضا 7 و لا يعرف الكوفيون هذه النسخة و لا رويت من غير هذا الطريق. و قد صنف كتبا كثيرة... [↑](#footnote-ref-1)
2. . خلاصه، ص 202: أحمد بن هلال العبرتائي بالعين المهملة و الباء المنقطة تحتها نقطة واحدة و بعدها راء ثم التاء المنقطة فوقها نقطتين منسوب إلى عبرتا قرية بناحية إسكاف بني خند من قرى النهروان غال ورد فيه ذم كثير من سيدنا أبي محمد العسكري7. قال أبو علي بن همام ولد أحمد بن هلال سنة ثمانين و مائة و مات سنة تسع و ستين و مائتين. قال النجاشي: إنه صالح الرواية يعرف منها و ينكر. و توقف ابن الغضائري في حديثه إلا في ما يرويه عن الحسن بن محبوب من كتاب المشيخة و محمد بن أبي عمير من نوادره و قد سمع هذين الكتابين جل أصحاب الحديث و اعتمدوه فيها. و عندي أن روايته غير مقبولة. [↑](#footnote-ref-2)
3. . پاسخ سؤال: به لحاظ متن. [↑](#footnote-ref-3)
4. . سماء المقال، ج 2، ص 285: التاسع عشر في: (مخلط) ذكر بعض أصحابنا أن الظاهر من تتبع كلماتهم، أنه عبارة عن القول بالمناكير، سواء بلغ الغلو أم لا. وقال بعض المتأخرين: المراد عدم المبالاة في الرواية عن الأشخاص، من الجمع فيها بين الغث والسمين، والعاطل والثمين. أقول: الذي يظهر لي بعد التتبع في كلماتهم أنه بمعنى الخلط بمعنى المزج، ولكن المراد منه: أنواع مخصوصة منه: أحدها: خلط الاعتقاد الصحيح بالفاسد، مثل أن يصير غاليا بعد الاعتقاد الصحيح، كما قال النجاشي: (طاهر بن حاتم، كان صحيحا، ثم خلط). ويشهد على ما ذكرنا، ما ذكره الشيخ في الفهرست في ترجمته: (كان مستقيما ثم تغير وأظهر القول بالغلو). وقال في العدة: (وما يختص الغلاة بروايته، فإن كانوا ممن عرف لهم استقامته و حال غلوه، عمل بما رووه في حال الاستقامة وترك حال خطأهم، ولأجل ذلك عملت الطائفة بما رواه أبو الخطاب محمد بن أبي زينب في حال استقامته، وتركوا ما رواه في حال تخليطه). وقال في الفهرست، في علي بن أحمد: (كان إماميا مستقيم الطريقة، ثم خلط وأظهر مذهب المخمسة وصنف كتبا في الغلو والتخليط). وثانيها: خلط الروايات المنكرة إلى غيرها، كما قال النجاشي: (عمر بن عبد العزيز، يروي المناكير وليس بغال). وقال في معالم العلماء، في علي بن أحمد العقيقي: (إنه مخلط). ونقل الشيخ في الفهرست في ترجمته عن ابن عبدون: (إن في أحاديث العقيقي مناكير). وقريب منهما ما في إسماعيل بن علي: (من أنه كان مخلط الامر في الحديث، يعرف منه وينكر). وثالثها: خلط أسانيد الأخبار بالاخر، كما في محمد بن جعفر: (إنه كان ضعيفا مختلطا فيما يسنده). وفي جهم بن حكيم: (إن له كتابا ذكره ابن بطة، وخلط إسناده، تارة قال: حدثنا أحمد بن محمد البرقي عنه، وتارة قال: حدثنا أحمد بن محمد، عن أبيه، عنه). وفي جعفر بن يحيى: (إن كتابه يختلط بكتاب أبيه، لأنه يروي كتاب أبيه عن أبي عبد الله 7، فربما نسب إلى أبيه، وربما نسب إليه). ويحتمل كلا المعنيين الأخيرين ما في محمد بن الحسن، قال في الفهرست: (له كتب أخبرنا برواياته كلها إلا ما كان فيه من غلو أو تخليط). ورابعها: خلط المطالب الصحيحة بغيرها، كما في المعالم في ابن إدريس: (عن سديد الدين، إنه مخلط لا يعتمد على تصنيفه). ويظهر ما ذكر، مما ذكره شيخنا الشهيد الثاني في الروض: (من أن ابن إدريس، ادعى اتفاق المخالف والمؤالف، على رواية (إذا بلغ الماء لم يحمل خبثا) ، وهذه دعوى عرية عن البرهان، بل البرهان قائم على خلافه - إلى أن قال: - والخبر المرسل إنما يتم من ضابط ناقد الأحاديث، لأن مثل هذا الفاضل، وإن كان غير متكرر التحقيق، فإنه لا يتحاشى في دعاويه مما يتطرق إليه القدح). وسبقه فيما ذكره في المعتبر، قال: (وما رأيت أعجب ممن يدعي إجماع المخالف والمؤالف، فيما لا يوجد إلا نادرا). هذا، فقولهم مخلط على الأطلاق محتمل لكل من المعاني المذكورة، وليس صريحا في شئ منها. ومما ذكرنا يظهر القدح في المعنيين المذكورين، وأضعف منهما ما عن السيد السند المحسن الكاظمي، (من دعوى ظهوره في القدح، لظهوره في فساد العقيدة)، فإنه ينافي إطلاقه على مثل العقيقي والحلي، فإن صحة مذهبهما، بل جلالة شأنهما مما لا يستريب فيه أحد. بقي أنه ذكر في المجمع: (المخلط، هو الذي يحب عليا ولا يبرأ من عدوه، ومن هذا قول بعضهم: إن صاحبي كان مخلطا، كأن يقول طورا بالجبر وطورا بالقدر). أقول: إن ما ذكره في معناه غير معروف عند أهل اللغة والرجال، نعم إنه قد وقع هذا الأطلاق في بعض الأخبار، ففي التهذيب: (قلت لأبي جعفر عليه السلام رجل يحب أمير المؤمنين عليه السلام ولا يبرأ من عدوه؟ فقال: هذا مخلط). والظاهر، بل بلا إشكال أنه المستند فيما ذكره، وأنت خبير بمباينة مفاد المستند لما ساق كلامه، كما أن ما ذكره من المورد للمعني المذكور، لا يخفى لما فيه من الضعف والقصور، فإن الظاهر أنه من باب المعاني التي ذكرنا له، ولا يرتبط بما ذكره، وكم وقع له من نظائره بحسب المواد أيضا، كما قال في مادة (الق) في حديث علي عليه السلام: (الق دواتك، أي: أصلحها). فإن الظاهر أنه من باب الأمر، كما هو مقتضى صريح عبارته، ولا يناسب ذكره في هذه المادة، بل المناسب ما ذكره من أن: (في الدعاء: (نعوذ بك من الألق)، أي: الجنون) ونظائره. مضافا إلى أن الظاهر أنه من الليقة ولا يرتبط بالاصلاح، ودعوى أن وضعها فيه من باب الأصلاح فاسدة. ومنه ما ذكره في مادة (خفت) بعد قوله تعالى (ولا تخافت بها) وقوله تعالى (يتخافتون بينهم)، وإنه من التخافت، قوله تعالى: (يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله وهو معهم)، فإنه من الاستخفاء بمعنى الاستتار. فخلط بين مادة (خفت) و (خفا). كما ربما يقال: إنه ذكر في مادة (شهد): (وشهدانج، حب معروف). فزعم أيضا أنه من مادة شهد، مع أنه معرب (شاه دانه) أي: حب الملك. ولكن لا يخفى أن نسبة الزعم المذكور في غاية الفتور، فإن الظاهر أن الذكر من باب المناسبة كما عليه الطريقة المستمرة. ونظير ما ذكر، ما قد وقع له من عدم ذكر بعض معاني بعض مواد الواقعة في الكتاب العزيز. ومن ذلك: عدم ذكره معنى (الجر) في قوله تعالى (إذ الاغلال في اعناقهم والسلاسل يسحبون) في مادة سحب ومعانيه. كما أنه لم يذكر (الثقب) في معنى السم في قوله تعالى (حتى يلج الجمل في سم الخياط). كما ذكر الطبرسي في المجمع: (السم بفتح السين وضمها: الثقب، ومنه السم القاتل، لأنه ينفذ بلطفه في مسام البدن، حتى يقتل إلى القلب، فينقض بنيته، ثم إن المشهور فتح السين). ومقتضى ما تقدم من الطبرسي ونحوه البيضاوي ضمه أيضا. وذكر الأخير في مقام التفسير، أي حتى يدخل ما هو مثل في عظم الجرم وهو البعير فيما مثل في ضيق المسلك وهو ثقبة الأبرة، وذلك مما لا يكون، فكذلك ما توقف عليه. وربما ينافيه ما ذكره في معنى الجمل، من أنه الحبل الغليظ من القنب، وقيل: حبل السفينة، (انتهى). ولعل الحمل عليه أنسب، وكيف كان فلقد أجاد المحدث البحراني فيما ذكر: من أنه لم يحط بها تمام الأحاطة. ونحوه ما ذكر بعض المعاصرين: (من أنه ليس محيطا بحل جل ما يوجد فيهما، فضلا عن كله، ولكن لا خفاء في أنه غير قادح في علو مقامه، لوقوع أمثاله هذا، مضافا إلى سمو مرتبته في الورع والسداد كما هو المصرح به في كلام ثلة من الأطواد. وذكرنا جملة من الكلام في هذا المرام، في رسالتنا المسماة ب(البدر التمام). [↑](#footnote-ref-4)
5. . لسان العرب، ج 7، ص 291: خَلَطَ الشي‏ء بالشي‏ء يَخْلِطُه خَلْطاً و خَلَّطَه فاخْتَلَطَ: مَزَجَه و اخْتَلَطا. و خالطَ الشي‏ءَ مُخالَطة و خِلاطاً: مازَجَه. و الخِلْطُ: ما خالَطَ الشي‏ءَ، و جمعه أَخْلاطٌ. و الخِلْطُ: واحد أَخْلاطِ الطِّيب. و الخِلْطُ: اسم كلّ نوع من الأَخْلاطِ كأَخْلاطِ الدّواء و نحوه. [↑](#footnote-ref-5)
6. . لسان العرب، ج 7، ص 292: و التخْلِيطُ في الأَمْرِ: الإِفْسادُ فيه‏. [↑](#footnote-ref-6)
7. . المسائل السرویه، ص 46: فأما الأخبار التي جاءت بأن ذرية آدم عليه السلام استنطقوا في الذر فنطقوا، فأخذ عليهم العهد فأقروا، فهي من أخبار التناسخية، وقد خلطوا فيها ومزجوا الحق بالباطل. والمعتمد من إخراج الذرية ما ذكرناه - دون ما عداه - مما يستمر القول به عك الأدلة العقلية والحجج السمعية، وإنما هو تخليط لا يثبت به أثر على ما وصفناه. [↑](#footnote-ref-7)
8. . تصحیح اعتقادات الامامیه، ص 149: وأما ما تعلق به أبو جعفر ;من حديث سليم الذي رجع فيه إلى الكتاب المضاف إليه برواية أبان بن أبي عياش، فالمعنى فيه صحيح، غير أن هذا الكتاب غير موثوق به، ولا يجوز العمل على أكثره، وقد حصل فيه تخليط وتدليس، فينبغي للمتدين أن يجتنب العمل بكل ما فيه، ولا يعول على جملته والتقليد لرواته وليفزع إلى العلماء فيما تضمنه من الاحاديث ليوقفوه على الصحيح منها والفاسد، والله الموفق للصواب. [↑](#footnote-ref-8)
9. . المسائل الصاغانیه، ص 48: فصل فيقال له ما تزال تزيد على الدعوى بغير برهان و الحكم بغير بيان كأنك مطبوع على التخليط و الهذيان. [↑](#footnote-ref-9)
10. . امالی، ج 4، ص 3: [قال الشريف المرتضى] رضى الله عنه و هذا كله خبط و تخليط و بعد عن الجواب الصحيح و الصحيح في تأويله أن قوله عليه الصلاة و السلام يولد على الفطرة يحتمل أمرين. [↑](#footnote-ref-10)
11. . رجال کشی، ص 573، ر 1085: أحمد بن علي قال حدثني إسحاق قال حدثني إبراهيم بن الخضيب الأنباري قال كتب أبو عون الأبرش قرابة نجاح بن سلمه إلى أبي محمد (ع) أن الناس قد استوحشوا من شقك ثوبك على أبي الحسن (ع) فقال يا أحمق ما أنت و ذاك قد شق موسى على هارون عليهما السلام إن من الناس من يولد مؤمنا و يحيى مؤمنا و يموت مؤمنا و منهم من يولد كافرا و يحيى كافرا و يموت كافرا و منهم من يولد مؤمنا و يحيى مؤمنا و يموت كافرا و إنك لا تموت حتى تكفر و تغير عقلك فما مات حتى حجبه ولده عن الناس و حبسوه في منزله في ذهاب العقل و الوسوسة و كثرة التخليط و يرد على الإمامة و انكشف عما كان عليه. [↑](#footnote-ref-11)
12. . تفسیر قمی، ج 2، ص 228: و قوله: و عجبوا أن جاءهم منذر منهم‏ قال‏ نزلت بمكّة لمّا أظهر رسول اللّه ص الدّعوة بمكّة اجتمعت قريش إلى أبي طالب فقالوا: يا أبا طالب إنّ ابن أخيك قد سفّه أحلامنا و سبّ آلهتنا و أفسد شبابنا و فرّق جماعتنا فإن كان الّذي يحمله على ذلك العدم جمعنا له مالًا حتّى يكون أغنى رجل في قريش و نملكه علينا، فأخبر أبو طالب رسول اللّه ص بذلك، فقال: لو وضعوا الشّمس في يميني و القمر في يساري ما أردته، و لكن يعطوني كلمةً يملكون بها العرب و تدين لهم بها العجم و يكونون ملوكاً في‏ الجنّة، فقال لهم أبو طالب ذلك فقالوا نعم و عشر كلمات، فقال لهم رسول اللّه ص تشهدون أن لا إله إلّا اللّه و أنّي رسول اللّه فقالوا: ندع ثلاثمائة و ستّين إلهاً و نعبد إلهاً واحداً فأنزل اللّه تعالى‏ و عجبوا أن جاءهم منذر منهم و قال الكافرون هذا ساحر كذّاب أ جعل الآلهة إلهاً واحداً إلى قوله‏ إلّا اختلاق‏ أي تخليط أ أنزل عليه الذّكر من بيننا بل هم في شكّ من ذكري‏ إلى قوله‏ من الأحزاب‏ يعني الّذين تحزّبوا عليه يوم الخندق‏. [↑](#footnote-ref-12)
13. . التفسير المنسوب إلى الإمام العسكری 7، ص 300: فأما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه، حافظا لدينه، مخالفا لهواه، مطيعا لأمر مولاه فللعوام أن يقلدوه. و ذلك لا يكون إلا [في‏] بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم، فإن من ركب من القبائح و الفواحش مراكب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شيئا، و لا كرامة لهم، و إنما كثر التخليط فيما يتحمل عنا أهل البيت لذلك، لأن الفسقة يتحملون عنا، فهم يحرفونه بأسره لجهلهم، و يضعون الأشياء على غير [مواضعها و] وجوهها- لقلة معرفتهم و آخرين يتعمدون الكذب علينا ليجروا من عرض الدنيا ما هو زادهم إلى نار جهنم. [↑](#footnote-ref-13)